هو العلیم

اشعاری از فؤاد کرمانی در ستایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

لَعَمات وجههٔ ذوالمنن نه مشعشع آمدی از قدم *** طلعات هستی ما خلق نه ملمّع آمدی از عدم
نه شموس حکمت و معرفت ز بروج عِلم زدی عَلم *** نه ز عرش و فرش نشان بدی نه ز لوح و کرسی و از قلم
زنهان اگر نشدی عیان جلوات ذات محمّدی

هله آن مشیت ذات حق که جهان ظهور مشیتش *** صور عوالم کن فکان همه از بدایع حکمتش
ملکوت موت و حیات را متصرف آمده قدرتش *** نرسد به دولت زندگی مگر آنکه مرد به دولتش
که به هستی آمده نیستی ز تجلّیات محمّدی

به جلال حقّ که نبرده پی احدی به حقّ جلال او *** ملکوتیان جبروتیان شده محو و مات جمال او
چو ورای عقل بشر بود درجات عقل و کمال او *** من بی زبان چه بیان کنم حسنات خلق و خصال او
خفق عظیم بیان کند خبر صفات محمّدی

هله آن کتاب حکیم حقّ که مدوّن آمدن من لدن *** شده سیر ابحر سبعه را کلمات متقنه اش سفن
ز بیان او شده مرتفع درجات معرفت و مدن *** صفحات هندسهٔ جهان که منقّش است به کلک کن
بود این صنیعه مجملی ز مفصّلات محمّدی

چو حیات هر دو جهان بود جلوات پرتو ذات او *** به جهان و هر چه نظر کنم نگرم به اسم و صفات او
بلی آنکه عاشق او شود به حیات اوست ممات او *** بود این حیات و ممات ما چو دو جلوه از جلوات او
من و عشق موت که موت من بود از حیات محمّدی

چو کمال معجزه آن بود که ترا ز مرگ رها کند *** ز خدات صرف بقا دهد ز خودیت محض فنا کند
جذبات حقّ دل بنده را زشؤون خلق جدا کند *** چو ثبات معجز احمدی همه نفی خدا کند
عدم است معجز انبیا بر معجزات محمّدی

چو قلم به لوح کریم زد رقم از بیان ظهور او *** کلمات ورد فرشته شد همه داستان ظهور او

بود این دفاتر انبیا همه در نشان ظهور او *** پس از او به عترت او نگر تو در آسمان ظهور او
چه شموس لامعه هر یکی شده بینات محمّدی

مسمّط ها لعَمات عرش از آن بود که فروغ برده ز طلعتش *** درجات کرسی از آن بود که خضوع کرده به رفعتش
فلک و کواکب و اختران همه از ایادی قدرتش *** شب و روز آیت مهر و مه چو برند سجده به تربتش
دو ملمّع اند به روز و شب ز ملمّعات محمّدی

چو مقام غیب پیمبران بود از شهود شهود او *** احدی نیافت ز انبیاء درجات قرب و صعود او
ز وجود بهره نبرد کس مگر از مطالع جود او *** ز تعینات جهانیان چو مقدّس است وجود او
بود این وجود جهانیان ز تعینات محمدی

چو به ذات مجتمع صمد همه اوست اوّل من سجد *** ز فروغ سجده اصل او بود عبادت من عبد
متعالی آمده قلب او ز حدوث شرک و ز ما ولد *** چو عیان در آینهٔ دلش احدی نیامده جز احد
صلوات حق شده مشتمل همه بر صلوات محمّدی

ز وجود خلق او چو سبق گرفت به نور منیر حق *** ز تقدّم آمده نور او به ظهور اوّل ما خلق
به طفیل او همه خلق شد ارضین و کرسی نه طبق *** چو بود مقام وجود او به وجود اول من سبق
همه کاینات حیاتشان بود التفات محمّدی

ز محلّ فرق چو ما نشد به مقام جمع وصول او *** که نبود غیر خدا کسی به خروج او به دخول او
بلی آنکه عارف حقّ شود چه صعود او چه نزول او *** به شب عروج که وعده شد به لقای دوست قبول او
خبر خداست به ماخلق ز مشاهدات محمّدی

چو ظهور عقل و فؤاد ما ز فروغ آیت او بود *** برکات و خیر وجود ما همه از عنایت او بود
صلوات ما به روان او ثمر هدایت او بود *** نه همین شفیع گناه ما شرف حمایت او بود
که وجود ماست تفضّلی ز تفضّلات محمّدی

هله آن خدیو که از خدا به لعمرک است خطاب او *** نرسد مشاعر خلق را که کنند وصف جناب او
که رسد به عالم وصف او که جلال اوست حجاب او *** تو بجوی شرح کمال او ز کلام او به کتاب او
که مفصّل آمد مجملی ز مکاشفات محمّدی

چو لدی الجمال ظهور حقّ ظلمات خلق بود عدم *** خبری نبوده حدوث را ز قدم به بارگه قدم
به خدا قسم که خدا قسم نخورد مگر به خدا قسم *** رقم خدای چه والسما قسم خدای چه والقلم
قسم تجلّی خود بود به صفات و ذات محمّدی

مسمّط ها

متجلّی آمده چون خدا به صفات احمد و اسم او *** ز تجلّیات ظهور حقّ احدی نبوده به قسم او
که رسد به گنج هویتش که وجود اوست طلسم او *** چو بود حقیقت انبیا همه از فواضل جسم او
حکما چگونه برند ره به مجرّدات محمّدی

یم حکمتی ست کتاب او چه بواطنش چه ظواهرش *** تو نکرده غوص به قعر یم چه بری ز درّ و جواهرش
در این محیط کسی برد که غریق اوست مشاعرش *** تو بجو لئالی معرفت ز بطون سرّ و ضمائرش
که بود کنوز رموز حقّ همه در نکات محمّدی

تو اگر ز امّت احمدی ملکات صدق و صفا بجو *** درکات خشم و غضب بنه درجات سلم و رضا بجو
گرت آرزوی بقا بود ز طریق فقر و فنا بجو *** ره رستگاری و عافیت به سراج علم و تقی بجو
که به نور علم بپا بود علم نجات محمّدی

بجهان کُمیت خود از جهان که جهان کمیتهٔ غم بود *** طربش تعب نعمش نقم زر و درهمش همه هم بود
ز حدود شرع برون مرو اگرت بهشت ارم بود *** قدم ثبات بجو که دین همه در ثبات قدم بود
ز نزول آیهٔ فاستقم بنگر ثبات محمّدی

بگشای بینش معرفت نه مکان ببین و نه لامکان *** همه جا ظهور خدا نگر نه زمان بجوی نه لازمان
که نبود و نیست بجز یکی همه در ظواهر و در نهان *** بخود آی و با دل خود بگو که ز کیست بینش و عقل و جان
به خدا ز چشم خدا نگر به توجّهات محمّدی

ز حجاب ظلمت حس درآ لمعات وجه خدا نگر *** بگشای دیده چو مشتری مه آفتاب لقا نگر
چو فنا فناست مجو تو بقا بجوی و بقا نگر *** ملکوت غیب و شهاده را همه در ظهور و خفا نگر
که مشعشع آمده هر یکی ز تشعشعات محمّدی

چو سرشت آدم پاک دم ز خداست قابل تربیت *** که رسد ز مایهٔ بندگی به علو پایهٔ سلطنت
همه کس نیافت به سعی خود ره این شرافت و منزلت *** چه سعادت این کف خاک را که رسد به جنّت معرفت
در این بهشت گشوده شد ز مجاهدات محمّدی

که ز دست نفس گمان برد که بدست خویش امان برد *** به یقین امان نبرد کسی مگر این امان به گمان برد
دهد آنکه دست بدست او تو گمان مدار که جان برد *** که زدست نفس بدست خود گه پنجه پنجه توان برد
شکنند ساعد او مگر به مساعدات محمّدی

ز ازل به آب محبّتش چو مخمر آمده ذات ها *** تو بگو فؤاد مدیح او که دهد جلای صفات ما
چه غم از هلاک بدن ترا که بروج است نجات ما *** چو درین قوالب عنصری به حیات اوست حیات ما
نبود چگونه ممات ما به تبع ممات محمّدی